

## در رثای فریدون آدمیت

نسل امروز خوب است بدانند تصویری که از گذشته خود و تاریخ خود دارد، اصلاً شناسنامه واقعی و نه تخیلی که دارد حاصل تلاش‌های بی‌دریغ معدود کسانی بوده است که آخرینشان همین مرد که دیروز درگذشت. فریدون آدمیت. نسل امروز بدانند، این آگاهی‌ها که امروز دارد، یا ندارد اما می‌تواند داشته باشد، از کجا آمده است.

ملت‌ها را به حرکت‌هایی که می‌کنند، به برخوردهایی که با روزگار داشته و دارند، چه در زمینه‌هایی که خود می‌سازند، یا در بستری که دیگران آماده می‌کنند، به پیش‌قدمی‌شان در گشودن گره‌های ذهنی بشر، به پیشگامی‌شان در ساخت وسایل و کشف راه‌های تازه اندیشه، به چراغی که پیش پای نسل‌ها می‌افروزند، به نقشی که در تمدن بشری ایفا می‌کنند، به تصمیم‌های درستی که در لحظات خطیر می‌گیرند، و سرانجام به انسان‌های بزرگی که از میان‌شان برمی‌خیزند، ساخته می‌شوند، آوازه می‌گیرند، و موجب افتخار کسانی می‌شوند که در آن سرزمین بعدها متولد خواهند شد و به آن زبان سخن خواهند گفت. و این مجموعه دادوستد، می‌شود تاریخ هر ملت. ورنه هر گل و لجنی، لؤلؤ و مرجان نشود.

وگر نه دیده‌اید ساکنان غم‌زده گوشه گمشده‌ای از آسیا را که سربه‌زیرترین مردم جماهیر سوسیالیستی بودند و صدای آخ‌شان به گوش کسی نرسید، اینک مجسمه‌ای در

میدان بزرگ ساخته‌اند و دنیا را به تماشا خوانده‌اند که مائیم که از پادشاهان باج گرفتیم، چرا که چنگیز مغول از ما بود. در گوشه‌ای دیگر از اروپا، باز گوشهٔ مهجوری، مدعی اسکندری شده‌اند. تا بدانی که هر قوم و هر دسته‌ای را به افتخار نیازست. و تا بدانی که تا چه اندازه می‌توان با نوازش گوش موجودات افتخار طلب، بر دوششان سوار شد. که شده‌اند.

ما ایرانیان، در سده‌های خلاء، نه فقط خلاء قدرت و جنگاوری، بلکه خلاء اندیشه و حرکت، تاریخ را گم کردیم و دل‌بسته مرده‌ریگ‌هایی شدیم که بر آنان هم دقیق نشده بودیم و اصالتشان و تعلقشان به ما محرز نبود. این بیماری مهلک سلخنگی و قضاقدری این نیز بگذرد - تلاشی نباید کرد چو هر کس که دندان دهد نان دهد - خطرش آن نبود که تیری نفکندیم و غزالی نگرفتیم بلکه آن جا بود که عادت تفکر از ما دور شد. قهرمانان ما شدند یا موجودات افسانه‌ای برساخته ذهن و ذوق‌های هنرمندانه، که تاریخشان پنداشتیم و یا مترسک‌هایی که ارتفاع قامتشان به اندازه فریادهایی بود که می‌کشیدند و یا گشاده‌دستی بود که از خزانه غارت‌شدگان داشتند. تا شاعران و مداحان به نامشان سکه ادب بزنند.

اگر امروزه روز، بخشی از ما شهامت می‌کند و این می‌نویسد که خلایق مبادا به لالایی این افسانه‌ها به خواب روید، از آن روست که کسانی کوشیده‌اند تا تاریخ بی‌دروغ این کشور را از میان انبوه افسانه‌ها بازشناسند و بیرون کشند. چه تلخ کلامی است این که بدانیم لالایی قرون دور - لالایی کوروش و داریوش با افسانه‌هایی پیرامون آن‌ها که هرچه دورترند، بزرگ‌تر جلوه کنند - چنان خوابمان کرد که از قهرمانان واقعی سال‌های نزدیک‌تر غافل ماندیم.

در نیمهٔ قرن نوزدهم، که ساخت راه آهن و کشتی‌های بحریمای بزرگ و در نتیجه گسترش رفت و آمدهای انسانی، آدم‌ها را از حادثه‌ای که در فرانسه رخ داده بود - انقلاب علیه استبداد - باخبر کرده بود، ایران در موقعیتی به بدی پانصد سال قبل خود نبود. به محروسه‌ای که شمشیر آقامحمد خان قاجار تعیین کرده بود - گرچه بعد او با فشار روس‌ها هفده شهر ماوراء قفقازش از دست رفت - و در اثر فراوانی تخم و ترکه جانشین آقامحمدخان، مملکتی شکل گرفته و نخ‌هایش به یک مرکز متصل شده بود. اروپایی‌ها سفارت مقیم در تهران برپا داشته بودند. این می‌توانست شروع پرواز باشد. در این زمان حساس، دو مرد بزرگ به هم خوردند، تراژدی همین گونه ساخته می‌شود.

تراژدی برخوردار ناصرالدین شاه و امیرنظام، اگر کسی مانند شکسپیر وجود

می داشت، کم نبود از همه تراژدی‌هایی که شکسپیر از دل تاریخ جزیره زادگاهش بیرون کشید. امیرنظام بزرگ بود و از اهالی روزگار خود بود، نمانسیده بود در قرون ماضی. به زودی زود این بخت یافت که قاجارهای عاقل او را معلم شاه آینده کردند، پسر جوانی که می باید در موقعی چنان حساس حکم براند بر سرزمین ایران. امیرنظام این بچه را نه فقط ساخت که از میان دسیسه‌های رقیبان فامیلی هم گذراند. همه برادران و عمویان مدعی را در روز موعود از دم تیغ گذراند تا مگر شاگرد خود را بر تخت بنشاند و با میلی که به پیشرفت در دلش کاشته بود سرنوشت ایران را تغییر دهد. اما چنین نشد، مناسبت قبیله‌ای رشد نکرده، در جامعه استبدادزده، دخالت‌های متمدنان اروپایی که به یارگیری به میان مناسبات قبیله‌ای آمده بودند، همه و همه چنان کرد که در نهایت ظلم به ایرانیان شد. آن شاگرد، معلم خود را - که به پاداش خدماتش تنها خواهر شاه را هم به او داده بودند - به اصرار مادر احساساتی شده بی فکر و خدعه سفارت فخیمه حیل‌گر عزل کرد و کشت. و خونی بر دستانش شتک زد که با وجود پنجاه سال کوشش برای امیرنظامی کردن نظام، تاریخ با او یکدله نشد.

امیرکبیر به دست شاگردش کشته شد اما آرمان‌هایش کشته نشد و در دل همان شاگرد ماند. این درسی است که باید گرفت از تاریخ. ناصرالدین شاه به همان نهالی که امیرکبیر در دلش کاشته بود، شد اولین پادشاه ایران که به طور رسمی به جهان سفر کرد. جهان را دید. نهادهای مدرن مانند دولت، پست، بیمه، بانک، استخراج معادن، بازرگانی خارجی، بودجه‌نویسی، تشکیل خزانه‌ای برای کشور آورد. - تا پیش از آن خزانه مال شاه بود و با مرگ وی میان مدعیان، بر سرش کشمکش درمی گرفت. این اول بار بود بر اثر آن چه امیرکبیر گفته و شاگردش پذیرفته بود، این خزانه ماندگار شد و به ارث نرسید، تا بعد در زمان رضاشاه که شد پشتوانه اسکناس و هنوز هست.

اما چندان که امیرکبیر در حمام فین کاشان رگش گشوده شد، اسمش انگار از صفحه روزگار پاک شد. چرا چون قاجار سلطنت داشت. متملقان نقاشی‌های امیر را سوزاندند و عکس‌هایی که از وی گرفته شده بود نیست. می‌گویند در موزه‌ای در مسکو یکی هست. و هیچ کس نام از وی نبرد. حتی وقتی که یازده سال بعد از مرگ ناصرالدین شاه، انقلاب مشروطیت شد، زبان‌ها باز نشد. گرچه مردم چنان آزاد شدند که برای قاتل ناصرالدین شاه مراسم بزرگداشت گرفتند، اما در جایی ثبت نیست که نامی و یادی از امیرکبیر برده شده باشد. حتی کسی نگفت آن ام‌الخاقان [مادر شاه وقت] که آزادی‌خواهان دشنامش دادند دختر درکشیده امیرکبیر، اولین مصلح بزرگ تاریخ ایران است. نام و یاد امیرکبیر

فقط در دل همان کس زنده بود که فرمان قتلش را داد. در نامه‌های ناصرالدین شاه هست که تا زنده بود حسرت نظم امیرنظامی می‌خورد و دیگر از بستگان امیر در فراهان کسی نمانده بود که به تهران نیاورد و قدر ندهد و بر صدر ننشاند. که تاریخ از این دست تراژدی‌ها بسیار دارد. به باورم این تراژدی از تراژدی بد پرداخته شده رستم و سهراب بیش‌تر به جان تراژدی نزدیک است. هملتی و یا شاه آرتوری به ذهن می‌رسد.

باری ملت‌ها را تجربه‌ای که از گذشته‌شان می‌گیرند می‌سازد. سلسله‌ای می‌شوند که پیوند دارند، منقطع نیست تاریخشان. اما از تاریخ ایران، کسی به بزرگی امیرکبیر پاک شد. تا صد سال بعد، زمانی که ملت نیاز به قهرمانان واقعی داشت، نام بزرگش مفقود بود. گم بود و ماند تا جوانی که آزادی‌خواهی را از پدرش آموخته و شرح بزرگی امیر را در نهانخانه‌ها شنیده بود، دامن همتی به کمر زند. این جوان در دارالفنون درس خوانده بود که یادگار امیر بود گرچه افتتاحش به او نرسید، پس وقتی در وزارت خارجه استخدام شد و راهی لندن و هم‌زمان در مدرسه معتبر علوم سیاسی و اقتصادی لندن نام نوشت، برای تز دکترای خود همان را برگزید. کتاب امیرکبیر و ایران نوشته آن جوان، دکتر فریدون آدمیت، شصت سال قبل چاپ شد. به این کتاب مردم ایران، قهرمان بزرگ تاریخشان را نه افسانه‌گونه، بلکه براساس سند و تحقیقات علمی شناختند. و این نخست بار بود که قهرمانی از تاریخ ایران، نه از میان شعر و منظومه و افسانه‌پردازی‌ها، بلکه از میان سندها سر باز می‌زد. این خدمت از دکتر فریدون آدمیت سر زد. همان که دو روز پیش در بیمارستان تهران کلینیک تهران درگذشت.

گرچه امیرکبیر و ایران - که تلخ باید گفت که تا بعد از انقلاب شش‌شس چاپ شد، و از آن زمان به محاق توقف رفت [در سال ۱۳۸۶ مجدداً مجوز انتشار گرفت و منتشر شد. بخارا] تا نزدیک سی سال - بزرگ‌ترین اثر آدمیت است، اما بی‌اشاره به کارهای وی شناخت ایرانیان از مشروطیت کامل نیست. مرد بزرگ بعد از امیرکبیر و ایران متوجه همه آن تحولی شد که بعد از امیر رخ داد، پس زمینه جنبش مشروطیت را تنها آدمیت بود که باز کرد، چنان باز که برخی از بازماندگان مشروطه تاب نیاوردند. اما مرد کار خود را کرد. آن چه نوشته در سرفصل تحقیقات تاریخی و تبعات علمی تاریخ ایران جا می‌گیرد.

سخت‌گیر بود، شاگردی نساخت، معتقد به مراد و مرید بازی نبود. بیست و چند سال گذشته را پیر و دردمند در طبقه دوم همان خانه ساده یوسف‌آباد گذراند. نادر کسانی مانند علی دهباشی به قلعه‌اش راه داشتند. به کمتر کسی اعتماد داشت چنان که به دهباشی. به خاطر مقاله‌ای که علیه سامانه‌های حقوقی و قانونی نوشته بود حقوق

بازنستگي اش را قطع کردند. [در دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی مجدداً برقرار شد. بخارا] اما بر دامن کبريایی اش گردی نشست. در همه این سال‌ها تندروها، به طرز خطرناکی با وی دشمن بودند. به طرز باورنکردنی این دشمنی را از یاد نمی‌برند. سرنوشتش بود که مانند مقتدایش امیرکبیر، با استبداد درگیر باشد.

کارها باید کرد تا نسل آینده بداند، آن‌ها که قهرمانان بزرگ ملت را چنان که هستند به آن‌ها نشان می‌دهند و می‌شناسانند، کارشان کم از قهرمانی نیست. فریدون آدمیت این مرد مغرور و دیربرام معامله نمی‌کرد. چنان که در مخالفت با استقلال بحرین نامه‌ها نوشت که موجب شد از مقامات عالی که در زمان پادشاهی داشت معزول شود، و پس از نظام پادشاهی هم نامه‌ها نوشت در تطبیق نداشتن قانون اساسی با دموکراسی و با خواست یکصد ساله مردم ایران. اما در عین حال همه مغروری، افتادگی علمی داشت. روزی در خانه‌اش، چون از اهمیت و ارزش امیرکبیر و ایران می‌گفتم، که به باورم بیش از تاریخ مشروطیت کسروی و میراث‌خوار استعمار دکتر مهدی بهار بر روشنی فکر ایرانیان اثر گذاشته است، گفتم نه، روزگار عوض شده بود اگر من هم نمی‌کردم، بزودی چنین کاری به ذهن دیگری می‌زد و می‌نوشت. شاید هم بهتر.

اما بهتر و دقیق‌تر و راهنماتر از آن چه آدمیت در باب ریشه‌های اصلاح طلب، تفکر مدرن، جنبش مشروطه و زمینه‌های آن نوشته، نوشته‌ای در زبان فارسی نیست. نامش بزرگ باد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

منتشر شد:

صد و یک هایکو

از گذشته تا امروز

انتخاب جکی هاردی

ترجمه پگاه احمدی

کتاب خورشید - تهران، صندوق پستی ۳۴۸ - ۱۴۳۳۵

تلفن: ۸۸۷۲۲۲۲۲۴ دورنگار: ۸۸۷۲۱۰۹۹